

از شکاف انتظارات تا خشم انباشته: روایت یک جامعه خسته در آستانه انفجار

این تحلیل به بررسی ریشه‌های چندلایه خشم ساختاری در ایران می‌پردازد؛ خشمی که نه واکنشی لحظه‌ای، بلکه محصول دهه‌ها فشار اقتصادی، انسداد سیاسی، بی‌عدالتی و فرسایش اجتماعی است. متن حاضر تلاش می‌کند این خشم را در خیابان، فضای مجازی، روابط روزمره و کنش‌های نمادین توضیح دهد.

رخداد‌های دی‌ماه اخیر پرده را از واقعیتی برداشت که سال‌ها زیر خاکستر مانده بود: جامعه‌ای خشمگین، فرسوده و در آستانه انفجار. خیابان‌ها، فضاها، عمومی و حتی فضای مجازی، صحنه تخلیه خشمی بود که سال‌ها انباشته شده و حالا راهی برای بروز یافته بود. تصاویر و ویدیوهای منتشرشده نشان می‌دهند که این خشم، نه واکنشی لحظه‌ای، بلکه یک وضعیت ساختاری است؛ وضعیتی که در کنش‌های نمادین، درگیری‌های خیابانی و حتی در گفت‌وگوهای روزمره میان شهروندان قابل مشاهده بوده و همچنان خواهد بود.

در تصاویر و ویدیوهای منتشرشده، چیزی فراتر از اعتراض دیده می‌شد: رفتارهایی که مستقیماً معنا و نماد را هدف گرفته بودند. حمله به ساختمان‌هایی که برای مردم نماد اقتدار بودند، آتش‌زدن اماکنی مثل مساجد که حامل معنای سیاسی یا ایدئولوژیک تلقی می‌شدند و تخریب نمادهایی مثل مجسمه قاسم سلیمانی که برای معترضان یادآور تنش در سیاست خارجی، تحریم و بر باد دادن ثروت ملی برای اهداف ایدئولوژیکی بودند، همه نشان می‌داد که جامعه نه با یک مکان، بلکه با "معنای پشت آن" درگیر است. این همان چیزی است که جامعه‌شناسان آن را کنش نمادین خشم می‌نامند: حمله به نشانه‌ها، نه صرفاً به اشیاء.

ریشه این وضعیت را باید در شکاف عمیق میان انتظارات مشروع مردم و واقعیت‌های موجود جست‌وجو کرد. جامعه‌ای که به واسطه انقلاب ارتباطات، آگاهی و انتظاراتش افزایش یافته، اما توان دستیابی به این انتظارات به دلیل بحران‌های اقتصادی و ناکارآمدی مدیریتی سقوط کرده است. این شکاف میان "انتظارات رو به بالا" و "توان رو به سقوط"، آستانه تحمل جامعه را به مرز خطر رسانده و هیجانات جمعی را از اضطراب به سمت خشم ساختاری سوق داده است. انسداد سیاسی و ایدئولوژیک نیز این شکاف را عمیق‌تر کرده و امکان ترمیم آن را دشوارتر ساخته است.

در چارچوب نظریه فشار ساختاری، ترکیب عواملی مانند تورم افسارگسیخته، سقوط قدرت خرید، و ناامنی دائمی ناشی از تغییر لحظه‌به‌لحظه قیمت‌ها، جامعه را وارد وضعیتی می‌کند که در آن بافت اخلاقی، فرهنگی و حتی مذهبی زندگی روزمره از هم می‌پاشد. اقتصاد که فرو بریزد، فقط سفره مردم کوچک نمی‌شود؛ اخلاق اجتماعی سقوط می‌کند، نهادهای مدنی از کار می‌افتند، اعتماد عمومی فرو می‌ریزد و امنیت روانی به پایین‌ترین سطح ممکن می‌رسد. جامعه در چنین شرایطی به‌تدریج دچار ازهم‌گسیختگی می‌شود؛ روابط انسانی خشن‌تر، بی‌اعتمادتر و شکننده‌تر می‌گردد و احساس ناامیدی جمعی جای هر نوع امید به آینده را می‌گیرد. در نهایت، این فشارهای انباشته نهایتاً زندگی روزمره را مختل می‌کند، بلکه مشروعیت سیاسی ساختار حاکم را نیز به‌شدت متزلزل می‌سازد؛ زیرا مردمی که هر روز برای بقا می‌جنگند، دیگر توان یا تمایلی برای پذیرش روایت‌های رسمی و وعده‌های تکراری ندارند. فشار اقتصادی، در چنین بستری، فقط یک بحران مالی نیست بلکه موتور تولید خشم، بی‌اعتمادی و فروپاشی اجتماعی است.

در میان گروه‌هایی که هم‌زمان با چند نوع محرومیت ساختاری - قومی، مذهبی، جنسیتی یا طبقاتی دست‌وپنجه نرم می‌کنند، این خشم به‌صورت چندلایه و انباشته شکل گرفته است. همین خشم انباشته بود که در لحظه‌های

بروز، به شکل خشم انفجاری خود را نشان داد. شدت نارضایتی به حدی رسیده که هر نماد مرتبط با ساختار قدرت، به هدفی برای تخلیه خشم جمعی تبدیل شده است. اقداماتی که پیش‌تر تابو محسوب می‌شد، از حمله به برخی نمادهای رسمی گرفته تا آتش‌زدن اماکنی که برای معترضان حامل معنای اقتدار بودند، در این چارچوب قابل فهم است. اما خشم فقط در خیابان نبود. در سطح زندگی روزانه افراد و جامعه نیز خود را نشان می‌دهد:

خشونت کلامی، تنش در رانندگی، درگیری‌های خیابانی و حتی افزایش تعارضات خانوادگی همه نشانه‌هایی از فرسودگی روانی و کاهش آستانه تحمل جمعی هستند. جامعه‌ای که سال‌ها با نااطمینانی اقتصادی، بی‌ثباتی تصمیم‌ها و فشارهای روزمره زندگی کرده، طبیعی است که به سمت رفتارهای پرخطر و واکنش‌های تند سوق پیدا کند. در کنار خشم خیابانی، یک لایه نگران‌کننده‌تر نیز در جامعه دیده می‌شود: خشم افقی؛ خشمی که نه متوجه ساختار قدرت، بلکه متوجه خود مردم به همدیگر شده است. فضای مجازی به میدان اصلی این خشم تبدیل شده؛ جایی که کوچک‌ترین اختلاف نظر، به فحاشی، تحقیر و حذف متقابل می‌انجامد. در کامنت‌ها، گروه‌ها و شبکه‌های اجتماعی، مردم با شدتی بی‌سابقه به یکدیگر حمله می‌کنند؛ گویی جامعه توان تحمل هیچ تفاوتی را ندارد. این خشم افقی تنها میان کاربران عادی نیست؛ حتی گروه‌های سیاسی مخالف نیز گرفتار همین چرخه شده‌اند. اختلاف‌نظرهای کوچک میان جریان‌های منتقد، به نزاع‌های فرساینده و تخریب متقابل تبدیل می‌شود و همین امر امکان شکل‌گیری هرگونه هم‌افزایی، ائتلاف یا اجماع حداکثری را از میان برده است. در واقع اپوزیسیونی که انرژی خود را صرف نزاع درونی می‌کند، عملاً توان سازمان‌دهی و کنش جمعی مؤثر را در برابر جمهوری اسلامی از دست می‌دهد؛ و این دقیقاً همان نقطه‌ای است که خشم، به جای تبدیل‌شدن به آلترناتیو پر قدرت و واحد، به فرسایش درونی گروه‌های مخالف نظام منجر می‌شود.

عامل دیگری که آتش خشم را شعله‌ورتر کرده، مقایسه اجتماعی گسترده‌ای است که در ذهن شهروندان جریان دارد. افراد، وضعیت کنونی ایران درگیر بحران‌های اقتصادی، انزوای نسبی بین‌المللی و فرسایش زیرساخت‌ها را با دوره‌های تاریخی پیشین مقایسه می‌کنند؛ به‌ویژه با دهه‌هایی از دوران پهلوی دوم و حکومت محمدرضا شاه که در حافظه جمعی بخش‌هایی از جامعه به‌عنوان دوره‌ای از ثبات نسبی اقتصادی، رشد سریع زیرساخت‌ها، گسترش روابط خارجی، و حضور فعال ایران در نظام بین‌الملل بازنمایی می‌شود. در این روایت حافظه‌محور، ایران آن دوره به‌عنوان بازیگری در حال صعود در منطقه، دارای نفوذ دیپلماتیک، پروژه‌های صنعتی گسترده، و چشم‌انداز توسعه‌ای نسبتاً روشن تصور می‌شود. این مقایسه، فارغ از میزان دقت تاریخی آن، برای بسیاری از شهروندان به نوعی حسرت تاریخی و بازاندیشی جمعی درباره مسیر طی‌شده تبدیل شده است.

در کنار این گذشته‌نگری، شهروندان به‌طور روزمره شاهد پیشرفت شتابان کشورهای منطقه‌اند؛ کشورهایی مانند عربستان و امارات که زمانی هم‌سطح یا حتی عقب‌تر از ایران تلقی می‌شدند، اما امروز با سرمایه‌گذاری‌های کلان، توسعه زیرساختی، گسترش پیوندهای جهانی و تنوع‌بخشی اقتصادی، مسیر متفاوتی را پیموده‌اند. همچنین مقایسه با کشورهای آسیای شرقی که در نیمه دوم قرن بیستم شرایط توسعه‌ای مشابهی داشتند، این احساس عقب‌ماندگی نسبی را تشدید می‌کند.

در نتیجه، این شبکه مقایسه‌های تاریخی و منطقه‌ای، برای بسیاری از شهروندان به یک تجربه روانی دردناک تبدیل می‌شود. این احساس از دست‌رفتن امکان‌های تاریخی، نوعی خشم وجودی و سیاسی تولید می‌کند که نه تنها متوجه شرایط اقتصادی کنونی، بلکه معطوف به روایت کلی از مسیر توسعه کشور است. چنین خشمی، در شرایط بحرانی، می‌تواند به‌صورت انفجاری و نمادین در کنش‌های اعتراضی بروز یابد.

اما از منظر و در سطح روانی نیز، جامعه با نوعی فرسودگی مزمن مواجه است. سال‌ها بحران اقتصادی، نااطمینانی دائمی و بی‌ثباتی تصمیم‌ها، جامعه را در وضعیت هشدار دائمی قرار داده است. این وضعیت، آستانه تحمل را پایین آورده و خشونت کلامی و رفتاری را در خیابان، فضای مجازی و حتی درون خانواده‌ها افزایش داده است. در کنار این‌ها، بحران معنا و هویت نیز به خشم دامن زده است. ارزش‌های سنتی تضعیف شده، ارزش‌های جدید تثبیت نشده و نسل‌ها در تجربه زیسته و انتظارات خود از یکدیگر فاصله گرفته‌اند. این گسست نسلی، احساس بی‌ثباتی فرهنگی و سردرگمی هویتی را تشدید کرده و زمینه بروز خشم را فراهم کرده است.

همچنین یکی از عمیق‌ترین ریشه‌های خشم در جامعه امروز ایران، احساس تحقیر و بی‌اعتنایی ساختاری است. بسیاری از شهروندان و گروه‌های اجتماعی تجربه کرده‌اند که صدای آنها شنیده نمی‌شود و شأن انسانی‌شان در فرآیندهای تصمیم‌گیری به رسمیت شناخته نمی‌شود. این احساس تحقیر، به تدریج به نوعی خصومت اخلاقی تبدیل شده است؛ خصومتی که ترمیم آن بسیار دشوار و در بسیاری موارد دیر هنگام است. در لایه‌های عمیق‌تر، ادراک بی‌عدالتی نیز نقش تعیین‌کننده‌ای دارد؛ چه در توزیع منابع و فرصت‌ها و چه در فرآیندهای تصمیم‌گیری. خشم زمانی به اوج می‌رسد که افراد نه تنها نتایج، بلکه شیوه برخورد با خود را نیز ناعادلانه تلقی کنند. مشاهده همزمان جلوه‌های افراطی نابرابری در یک قاب - خودروهای چند ده میلیاردی با کودکان و زنان زباله‌گرد در یک زمام و مکان - برای بسیاری از شهروندان به نمادی از شکاف عمیق اجتماعی تبدیل شده است.

در نهایت و در تحلیل کیس استادی خشم در ایران، با قاطعیت می‌توان گفت مقصر اصلی حاکمیت و ناکارآمدی آن در تمام سطوح از اقتصاد گرفته تا سیاست خارجی است. سال‌هاست که حکومت در برابر کوچک‌ترین نشانه‌های ناراضی‌های اجتماعی، نه با گفت‌وگو و اصلاح، بلکه با واکنش‌های تهاجمی و سرکوب‌گرانه پاسخ داده است؛ واکنش‌هایی که خود حامل نوعی خشم ساختاری‌اند. خشونتی که احساس تحقیر، بی‌قدرتی و خشم را در لایه‌های مختلف جامعه تشدید می‌کند. برخوردهای سخت‌گیرانه در مواجهه با اعتراضات، استفاده از ابزارهای قهری و بی‌اعتنایی به رنج و خواسته‌های مردم، چرخه‌ای را شکل می‌دهد که جامعه‌شناسان آن را مارپیچ خشونت می‌نامند: هرچه مردم خشمگین‌تر می‌شوند، واکنش از بالا تندتر می‌شود؛ و هرچه واکنش از بالا تندتر می‌شود، خشم مردم عمیق‌تر و انفجاری‌تر می‌گردد. در چنین وضعیتی، حکومت به جای آنکه نقش مدیر بحران را ایفا کند، خود به "تولیدکننده بحران" تبدیل می‌شود؛ ساختاری که با انکار، سرکوب و بی‌اعتنایی، نه تنها خشم را کاهش نمی‌دهد، بلکه آن را به صورت تصاعدی بازتولید می‌کند و امکان هرگونه ترمیم یا بازسازی اعتماد را از میان می‌برد. در مجموع، خشم امروز جامعه ایران نتیجه همزمان چند روند است:

در نهایت، آنچه امروز در ایران دیده می‌شود، محصول یک عامل واحد نیست؛ بلکه برآیند انباشت طولانی مدت فشارهای ساختاری است: شکاف عمیق میان انتظارات و واقعیت، ناکامی اقتصادی مزمن، انسداد سیاسی، بی‌عدالتی گسترده، مقایسه اجتماعی فرساینده، فرسودگی روانی، بحران هویت و احساس تحقیر. این مجموعه درهم‌تنیده، جامعه را به نقطه‌ای رسانده که خشم دیگر یک واکنش لحظه‌ای یا احساسی نیست؛ یک وضعیت پایدار و ساختاری است که در تمام سطوح از خیابان تا خانه، از فضای مجازی تا روابط سیاسی جریان دارد. خشم امروز، حاصل سال‌ها تجربه تلخ، ناکامی‌های انباشته و فروپاشی تدریجی اعتماد است؛ خشمی که اکنون در قالب رفتارهای جمعی، کنش‌های نمادین و انفجارهای اجتماعی خود را آشکار می‌کند و نشان می‌دهد که جامعه نه فقط ناراضی، بلکه در آستانه یک دگرگونی عمیق ایستاده است.

گلناز نریمانی - پژوهشگر جامعه‌شناسی سیاسی و روابط بین الملل، ساکن کانادا